



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و چهل و نهم





خانم سمانه



خلاصه شرح غزل ۲۸۱۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۱ گنج حضور

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی
و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

«دوست» نماد خداوند یا زندگی ست.
«نشاید» یعنی سزاوار و شایسته نیست.

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی:
 ای خداوند، این کار را نکن، شایسته نیست که انسان‌ها تو را طلب کنند، از تو کمک بخواهند و بخواهند به تو
 زنده شوند ولی تو نیایی و میلی به آمدن نداشته باشی.
 و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی:
 و اگر هم بیایی لحظه‌ای بیش نمی‌پاید، درنگ نمی‌کنی و با ما نمی‌مانی.

نکته ۱:

مولانا یک مطلب مهمی را سعی دارد برای ما بیان کند و آن این است که چرا ما با وجود آن که می‌دانیم در توهّم
 هستیم، من ذهنی داریم و از خدا هم کمک می‌طلبیم اما او به ما کمک نمی‌کند؟!
 علتش این است که ما خداوند را با من ذهنی خود و روش‌های آن طلب می‌کنیم. در نتیجه یک خدای توهّمی را
 جست‌وجو می‌کنیم. گرچه که او همیشه رحمت اندر رحمت است، می‌خواهد به ما کمک کند و ما را از گرفتاری
 من ذهنی بیرون بیاورد، ولی چون ما عقل خودمان را به کار می‌بریم او نمی‌تواند.

نکته ۲:

در توضیح تکمیلی مفهوم «نشاید» می‌توان گفت که در پیش گرفتن این سبک زندگی برای انسان سزاوار و به حق نیست که با وجود آن که می‌دانیم خداوند هرگز اشتباه نمی‌کند و می‌خواهد به ما زنده شود، ولی برای این منظور ما عیب‌های خود را نمی‌بینیم و خود را تغییر نمی‌دهیم. در کل می‌خواهد این نکته را بیان کند که اگر خداوند قدمش را به زندگی ما نمی‌گذارد علتش عیب‌ها و اشتباهات خود ماست. این ما هستیم که زندگی مان را خراب می‌کنیم.

نکته ۳:

شایسته این است که ما ذهن و وضعیت این لحظه را به مرکزمان نیاوریم و برحسب همانیدگی نبینیم؛ بلکه ادب را رعایت کرده و برحسب عدم ببینیم. حال که فهمیده‌ایم زندگی می‌تواند از طریق ما فکر و عمل کند اجازه دهیم او فرآیند زنده شدن ما به خودش را انجام دهد. در کار او دخالت نکنیم و به جای یک خدای عینی یک خدای توهمی را نپرستیم.

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم
پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

«کوه طور» نماد من ذهنی است.

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم:
ای زندگی، چشم و نور چشم من تو هستی. پس تو باید از طریق من بینی و من اکنون متوجه شده‌ام تا به حال
از طریق من ذهنی تو را می‌دیدم، دیگر می‌خواهم به وسیله تو، تو را ببینم. وقت آن رسیده شورش کنم و تمام
پارک من ذهنی خود را به هم بریزم. همان طور که کوه طور برای حضرت موسی متلاشی شد.
پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟
در پی تبدیل شدن به آن موسی که به تو زنده شده، من مانند کوه طورم که کاری نمی‌توانم بکنم، تو از حیطة
شناخت ذهن و این هشیاری جسمی ما رفته‌ای و اکنون کجایی؟

اگرم خصم بخندد، و گرم شحنه ببندد
 تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷
 -شحنه: داروغه، پاسبان
 -به قاصد: از روی قصد، دانسته

«خصم» و «شحنه» در این جا یعنی من ذهنی یا من های ذهنی بیرون.

اگرم خصم بخندد، و گرم شحنه ببندد:
 اگر من ذهنی خودم و من های ذهنی دیگر مرا مسخره کنند و به من بخندند و یا اگر دست و پای مرا ببندند و
 جلوی مرا برای زنده شدن به زندگی بگیرند...
 تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی:
 ای زندگی، تو هم اگر هشیارانه و از روی قصد مرا بی مراد کنی یا من هزینه اشتباهات گذشته ام را بدهم و تو
 قوانین خودت را اجرا کنی ...

به تو سوگند بخوردم، که از این شیوه نگردم
 بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

به تو سوگند بخوردم، که از این شیوه نگردم:
 در روز الست سوگند خورده‌ام که من از جنس تو هستم، از جنس تو خواهم ماند و ازین راه برنخواهم گشت.
 چرا که من مدت‌ها با سبب‌سازی ذهنم کار کرده‌ام و تا به امروز دارم هزینه این اشتباه را پرداخت می‌کنم. درد
 ایجاد کرده‌ام، انتظار داشته‌ام دیگران به من زندگی بدهند، ندادند و من رنجیده‌ام.
 بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی:

بنابراین هر لحظه مرکز را عدم می‌کنم، این انقلاب درونی را در خودم ایجاد کرده و اجازه نمی‌دهم تا آن جا که
 مقدور است ذهن من به مرکز بیاید. حول محور عقل کل، خداوند و جنس خدایی خود می‌گردم و در حالتی که
 صبر و شکر دارم، عاشق صنع خداوند در این لحظه هستم. دیگر کارهای قبلی من ذهنی را که ناشکری، عدم
 قدردانی، توقع، دیدن ایرادهای مردم، میل به دیده شدن و گرفتن تأیید و توجه از دیگران بود کنار می‌گذارم.

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ
 بکن ای دوست طیبی، که به هر درد دوایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

«چراغ» در این جا همان چراغ حضور ماست.
 «اختر و چرخ» منظور من ذهنی و عقل ذهنی ماست.
 بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ:
 ای زندگی، چراغ حضور، فضای گشوده شده و مرکز عدم را در دل من روشن کن تا مرا هدایت کند که این چراغ
 بهتر از من ذهنی و عقل آن است که همچون ستاره ها و افلاک، عالم ماده را می چرخاند.
 بکن ای دوست طیبی، که به هر درد دوایی:
 ای خداوند، تو تمام دردهای مرا را علاج کن که تو برای هر درد من دوا و درمان هستی. زیرا همه دردهای
 جسمی و روحی ما از همانیدگی ها ایجاد شده اند و تنها با فضاگشایی و مرکز عدم همه آن ها شفا پیدا می کنند.

دل ویران من اندر غلط، ار جغد درآید
 بزند عکس تو بر وی، کند آن جغد همایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

«دل ویران» اشاره به من ذهنی و مرکز همانیده دارد.
 «جغد» در فرهنگ ما نماد شومی، بدشگونی و کارافزایی ست.
 «هما» پرنده‌ای افسانه‌ای ست که سایه‌اش را بر سر هر کس بیندازد آن شخص پادشاه می‌شود. پادشاه
 کسی ست که بر او هیچ چیز بیرونی سلطه ندارد و اجازه نمی‌دهد چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد به مرکزش
 بیاید. هما برعکس جغد نماد خوش‌یمنی، برکت و سعادت است.

دل ویران من اندر غلط، ار جغد درآید:
 خداوندا، دل من ذهنی من در سبب‌سازی و دید اشتباه ذهن اگر مانند جغد با شومی و کارافزایی خود بخواهد
 زندگی مرا ویران کند...
 بزند عکس تو بر وی، کند آن جغد همایی:
 در این حالت که من فضا را می‌گشایم، انعکاس انرژی و ارتعاش عدم و برکت آن به من ذهنی و دل همانیده من
 می‌زند. ناگهان این جغد خاصیت همایی و سعادت‌زایی پیدا می‌کند.

نکته:

ما در من ذهنی فکر می‌کنیم هرچه همانیدگی‌ها را زیادتر کنیم دل ما آباد می‌شود، غافل از این که با زیادتر شدن و
 افتادن سایه بدشگون آن‌ها بر ما، این مرکز ما و وضعیت‌های بیرونی زندگی مان ویران‌تر می‌شوند.

هله یک قوم بگریند و، یکی قوم بخندند
 ره عشقِ تو ببندند به استیزه نمایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

هله یک قوم بگریند و، یکی قوم بخندند:
 خداوندا، یک گروهی از مردم که وضع همانیدگی‌هایشان بد است می‌گریند و ناله می‌کنند و گروهی دیگر که
 به لحاظ رشد و شکوفایی همانیدگی‌ها وضعیت مطلوبی دارند، می‌خندند و راضی‌اند.
 ره عشقِ تو ببندند به استیزه نمایی:
 هر دوی این حالت‌ها ذهنی بوده و راه عشق و اتحاد با تو را می‌بندند و ستیزه و مقاومت می‌کنند؛ زیرا هر دو گروه
 ذهنشان را به مرکزشان می‌آورند و اسیر آن هستند.

نکته:

این دو گروه در جهان پیروان زیادی دارند. معتقدند ما می‌خواهیم همیشه بخندیم، مهمانی بدهیم، برقصیم و خوش باشیم. اگر از این‌ها پرسید پس حضور، مرکز عدم، عشق و زنده شدن به خدا چه می‌شود؟ می‌گویند نه، ما فقط می‌خواهیم بخندیم و برقصیم.

البته این‌ها اشکالی ندارند، مهم این است که ما برحسب ذهن نخندیم و باید توجه داشته باشیم که برای چه به این جهان آمده‌ایم.

اگر از خشم بجنگی و گر از خصم بلنگی
و اگر شیر و پلنگی تو هم از حلقه مایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

اگر از خشم بجنگی و گر از خصم بلنگی:
خداوندا، این تو هستی که به صورت‌های مختلف جلوه می‌کنی. اگر جنس تو به صورت انسانی ست که از روی
خشم می‌جنگد و من ذهنی دارد و یا اگر این من ذهنی در اثر دشمنی‌های زیاد فلج شده و می‌لنگد...
و اگر شیر و پلنگی تو هم از حلقه مایی:
و یا اگر این من ذهنی، خود را شیر و پلنگ می‌داند و همه را می‌درد، همه این‌ها باید بدانند در هر شکلی از جنس
حلقه عشق هستند و بالاخره باید به آن پیوندند.

نکته:

چیزی که می‌توان از این بیت آموخت آن است که جدی گرفتن صورت ظاهری مان به صورت من‌ذهنی غلط است. همه ما جزوی از حلقه عشق هستیم. یک نفر می‌گوید من شیر و پلنگم و می‌درم، کسی دیگر می‌گوید من در حال مرگم و فلج شده‌ام، یکی دیگر هم هنوز قدرت دارد و خشمگینانه می‌جنگد. هر کدام از این‌ها درست است که فعلاً از جنس حلقه عشق نیستند اما بالاخره باید بفهمند که خشم و جنگ و لنگیدن و شیر و پلنگ بودن بی‌فایده است.

به بد و نیک زمانه، نجهد عشق ز خانه
نبود عشق فسانه، که سمایی ست، سمایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

به بد و نیک زمانه، نجهد عشق ز خانه:
اگر با بد و خوب کردن اتفاقات این زمانه پیش بروی، عشق از خانه تو نخواهد جهید. یعنی خورشید زندگی و حضور از مرکز طلوع نخواهد کرد.
نبود عشق فسانه، که سمایی ست، سمایی:
عشق از جنس افسانه و ذهن نیست. عشق عین زنده شدن به زندگی ست. عشق آمدن و ساکن شدن به این لحظه ابدی و بی‌نهایت شدن و تبدیل شدن به خداوند و آسمان گشوده شده درون است.

چو مرا درد دوا شد، چو مرا جور وفا شد
 چو مرا ارض سما شد، چه کنم طال بقایی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷
 -طال بقا: عمرش دراز باد

چو مرا درد دوا شد، چو مرا جور وفا شد:
 اگر من ذهنی بیمار من با فضاگشایی درمان شود، اگر جفاها و ظلمی که من در من ذهنی به خودم داشتم و مرکز
 را جسم می کردم، تبدیل به وفا شد و هر لحظه آگاه شدم که از جنس زندگی هستم.
 چو مرا ارض سما شد، چه کنم طال بقایی؟
 وقتی زمین من ذهنی من تبدیل به آسمان حضور شد، یعنی هیچ همانیدگی ای در من نماند و هشیاری من که در
 این همانیدگی ها به تله افتاده است آزاد شد، دیگر این دعای «عمرت دراز باد» برای من چه جایگاهی دارد؟!
 وقتی من در این لحظه می توانم به ابدیت خداوند زنده و جاودانه شوم، این که جسم من عمر طولانی کند ولی
 دائماً در خوب و بد ذهن اسیر باشد، چه فایده دارد؟!

سَحَرِ الْعَيْنِ چه باشد، که جهان خشک نماید
 بر عام و بر عارف چو گلستان رضایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

-سَحَرِ الْعَيْنِ: سحر کرد چشم‌ها را، اقتباس از آیه ۱۱۶ سوره اعراف، مجازاً هر چیز بیرونی که به دیدِ ذهنِ ما یا به چشم سحرشدهٔ ما، ما را از حوادث مصون می‌دارد.

«سَحَرِ الْعَيْنِ» همان چشم‌زخمی‌ست که به در و دیوار و به خودمان آویزان می‌کنیم و می‌گوییم ما را از حوادث و چشم بد مردم محافظت می‌کند. مجازاً می‌تواند من‌ذهنی ما باشد.

سَحَرَالْعَيْنِ چه باشد، که جهان خشک نماید:
 سحر شدن و دیدن برحسب همانیدگی‌ها چه ارزش و اهمیتی دارد وقتی این سحر را می‌شود باطل کرد؟! یعنی
 هیچ چیز جسمی‌ای که ذهن نشان می‌دهد ما را از حوادث بد حفظ نمی‌کند؛ زیرا جهان پیش انسان‌های عادی
 که من‌ذهنی دارند، برحسب ذهن می‌بینند و دچار سحر شده‌اند، خشک شده و زندگی در آن‌ها بی‌رمق، بی‌مزه و
 بی‌جان می‌شود.

بر عام و بر عارف چو گلستانِ رضایی:
 اما برای انسانی که با زندگی یکی شده‌است، جهان تبدیل به گلستانِ رضا می‌شود. او همیشه شکرگزار و
 راضی‌ست، عشق و انرژی و رمق دارد. انسان‌های دیگر و خودش را مجسمه نمی‌بینند.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۳)
 «وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ.»
 «جادوگران [انسان‌ها در من ذهنی] نزد فرعون [نیروی همانیدگی جهان] آمدند و گفتند: اگر [بر موسی که از جنس زندگی ست] غلبه یابیم، ما را پاداشی هست؟»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۴)
 «قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقْرَبِينَ.»
 «گفت: آری، و شما از مقربان خواهید بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۵)
 «قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِنَّمَا أَن تُلْقَىٰ وَإِنَّمَا أَن نَكُونُ نَحْنُ الْمُلْقِينَ.»
 «گفتند: ای موسی، آیا نخست [عصایت را] تو می‌افکنی، یا ما بیفکنیم؟»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۶)

«قَالَ أَلْقُوا ۖ فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرَهُبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ.»

«گفت: شما بیفکنید. چون [عصاهای خود را] افکندند، دیدگان مردم را جادو کردند [به طوری که جسم‌ها به مرکزشان آمدند و فکرهای جنبنده در ذهن را زندگی دانستند] و آنان را ترسانیدند و جادویی عظیم آوردند. [ما نیز جادوگران فرعون هستیم که هر لحظه نیروی زندگی را تبدیل به مارهایی می‌کنیم که ذهنی هستند ظاهراً جان دارند ولی جان واقعی ندارند.]»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۷)

«وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ.»

«و به موسی وحی کردیم که عصای خود [ذهن خود] را بیفکن. به ناگاه دیدند که [عصای او اژدها شد و] همه جادوهایشان [سحرهای ذهنی و مارهای قلبی آنها] را می‌بلعد.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۸)

«فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.»

«پس حق [زنده شدن انسان به ازدهای زندگی] به ثبوت رسید و کارهای آنان [در سحر من‌ذهنی] باطل شد.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۹)

«فَغَلَبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ.»

«در همان جا مغلوب شدند، و خوار و زبون بازگشتند.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲۰)

«وَ أَلْقَى السَّحْرَهُ سَاجِدِينَ.»

«جادوگران به سجده وادار شدند.»

(قرآن کریم، سورۃ اعراف (۷)، آیه ۱۲۱)
«قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ.»
«گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم؛»

(قرآن کریم، سورۃ اعراف (۷)، آیه ۱۲۲)
«رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ.»
«پروردگار موسی [نماد زنده شدن به بی‌نهایت زندگی] و هارون [نماد ذهن بدون من].»

هله این ناز رها کن، نَفْسِ رُوی به ما کن
 نَفْسِ ترک دغا کن، چه بُود مکر و دغایی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

هله این ناز رها کن، نَفْسِ رُوی به ما کن:
 ای انسان، بیدار شو و به فضاگشایی احساس نیازمندی کن و ناز کردن را رها کن، نگو که من با عقل من ذهنی
 خودم همه مسائل را حل می کنم. یک لحظه ذهنت را به مرکزت نیاور و روی به خداوند کن.
 نَفْسِ ترک دغا کن، چه بُود مکر و دغایی؟
 یک لحظه حقه بازی و حيله های ذهنت را ترک کن و خودت خودت را فریب نده. دیدن برحسب چیزها که فریب
 خود و حيله کردن است چه فایده دارد؟ آیا سزاوار است که تو با این عقل و بینش و شعور خدایی احساس
 بی نیازی نسبت به خداوند کنی؟

هله خاموش که تا او لب شیرین بگشاید
بکند هر دو جهان را خضر وقت سقایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

«خضر وقت» خضر زمان منظور خود زندگی ست.

هله خاموش که تا او لب شیرین بگشاید:

ذهنت را خاموش کن و جسمی را به مرکزت نیاور تا خداوند لب شیرینش را باز کند و از طریق تو صحبت کند. او شیرین سخن می گوید نه سبب سازی و دغایی تو. بکند هر دو جهان را خضر وقت سقایی: که زندگی هم جهان درون و هم جهان بیرون تو را در این لحظه آب دهد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

